

رساله چنگ

قاضی کمال الدین احمد مراغی

تصحیح: محمود طیار مراغی



■ مقدمه

قاضی کمال الدین مراغی، ادیبی توانا و شاعری لطیف سخن بود که در اثر غبار زمان، فراموش شده و گمنام مانده است. با اینکه در عصر خود از معروفیت فراوانی برخوردار بود، تنها منابع قابل اعتمادی که از او سخن به میان آورده، کتاب ارزنده «تلخیص مجمع الآداب» ابن فوطی بغدادی و «نزهة المجالس» جمال خلیل شروانی است که از روزگار وی باز مانده‌اند. ابن فوطی که شاگرد وی بود و همواره با کلمه احترام آمیز «شیخنا» از او یاد می‌کند، لقب، کنیه و نام دقیق وی را چنین ثبت کرده است:

«کمال الدین ابو محمد احمد بن العزیز ینال بن العزیز محمد بن جامع المرغی نزیل و قاضی سراو»^(۱)، ذکر کلمه اخیر نشانگر این است که قاضی کمال در شهر «سراو» (شهری در آذربایجان که اکنون سراب نامیده می‌شود) ساکن بوده و به امر قضاوت آن سامان اشتغال داشته است.

پدرش عزیزالدین ینال بن محمد بن جامع مراغی، مردی صاحب کمال و دانشمند بود و از جمله اکابر و بزرگان مراغه به شمار می‌رفت. ابن فوطی از وی با عبارت «کان من اکابر مراغه واعیانها»^(۲) یاد کرده است. زمان ولادت قاضی کمال الدین را با توجه به وفات استادش عمادالدین موصلی که در سال ۶۰۸ قمری واقع شده است،^(۳) می‌توان حدس زد. یا این فرض که کمال الدین در سالهای واپسین عمر استادش از او استفاده کرده

باشد، باید در میان سنین ۲۰ تا ۲۵ سالگی باشد و به این ترتیب می‌توان گفت که کمال الدین مراغی در میانه سالهای ۶۸۰ - ۶۸۵ قمری در مراغه زاده شده است.

از اساتید و محل تحصیل کمال الدین مراغی اطلاعات کاملی نداریم. می‌دانیم که «مراغه» در قرن ششم و هفتم هجری با شکوهترین و زربین‌ترین دوران حیات علمی خود را می‌گذرانید. مدارس با شکوه و معروفی چون عزیه، صدریه، اتابکیه، محبیه، مجاهدهیه، قاضی و قاضی محی الدین و حضور تعداد قابل توجهی از دانشمندان و حکمای اسلامی که در این شهر سکونت داشتند محل مناسبی برای رشد و نمو و پیشرفت علوم عقلی و نقلی به شمار بود. قاضی مراغی در مدارس بزرگ و شکوهمند و اساتید میرز آنجا، بویژه پدرش که از اکابر و فضلاء شهر بود، تحصیل کرد و برای تکمیل آن عازم موصل گردید و از مجلس درس ققیه بزرگ «عمادالدین محمد بن یونس موصلی»^(۴) (۶۰۸-۵۳۵ ه. ق) استفاده‌های فراوانی برد.^(۴) و در سلوک و عرفان، از مشایخ بزرگ تصوف، بخصوص عارف زاهد «شیخ تاج‌الدین عمر بن محمد دیلمی» بهره‌های سرشاری برد و ملبس به خرقة استادی از دست شیخ خود گردید.^(۵)

در سال ۶۱۸ قمری لشکر جزار مغول در ادامه کشور گشاییهایش به مراغه رسید و چنانکه محمد حمیری (۷۲۸ ق.) گزارش داده است، پس از کشتار فظیح مردم و اسیر کردن زنان و

کودکان، شهر را به ویرانه‌ای بدل کردند:

«ان المرافعة مدینه باذریجان، و نزل علیها التتر سنة ۶۱۸
فحاصروها ایاماً، وقتلوا اهلها وفتحوها عنوةً ووضعوا السیف فی
اهلها، قتلوا منهم ما ینخرج من الاحصاء وسبوا وحرقوا وقلعوا من
المنکرات ما یطول ذکره»^(۶)

همزمان با هجوم مغولان، بسیاری از اعیان، دانشمندان و
بزرگان شهرها به عراق و شامات و مصر هجرت کردند. اما در این
میان، از سرنوشت قاضی کمال مراغی در این ایام تاریک و دپایی
دیده نمی‌شود تا اینکه کمی قبل از ۶۴۰ قمری، قضاوت سراو
(سراب کنونی) را عهده‌دار می‌شود.^(۷)

حرفه کمال‌الدین که اکثر عمر بدان اشتغال داشت، قضاوت و
رفع تخاصمات بین مردم بود؛ حرفه‌ای که نسل اندر نسل درخاندان
آنها سابقه داشت. مدتی سمت قضاوت مراغه را عهده‌دار بود؛
چنانکه این فوطی^(۸) و جمال خلیل شروانی^(۹) از وی به «قاضی
مراغه» یاد کرده‌اند و مدت زیادی از عمرش را هم در قضاوت سراو
سپری ساخت. از کمال‌الدین، با القابی چون: «ابن العزیز»، «قاضی
مراغه»، «قاضی کمال» و «کمال مراغی» یاد شده است.

قاضی کمال مراغی دانشوری متضلع و ادیبی اریب بود و این
از توصیفاتش که از وی کرده‌اند مشهود است. ابن فوطی می‌نویسد:
«کمال‌الدین المراغی قاضی سراو، کان من مشایخ القضاة والعلماء
واعیان الائمة والادباء»^(۱۰)

کاتب ناشناس رساله هم که هم‌عهد مؤلف بوده، در صدر رساله
از قاضی کمال، با عنوان «ملک الشعراء و زبدة الفضلاء» یاد کرده
است. رضا قلی هدایت نیز که از ادبا و تاریخ‌نگاران عهد ناصر
بود، می‌نویسد:

«کمال‌الدین مراغه‌ای عالمی فصیح و ملیح و بلیغ و صبیح
بوده و گاهی به گفتن کلام موزون به حسب تقاضای فکری مبادرت
می‌نمود.»^(۱۱)

قاضی کمال‌الدین، عارفی روشن‌ضمیر و شاعری نغزگو و
شیرین سخن بود و اشعار نغز و پخته‌ای از وی باقی است که
متأسفانه جز ایاتی محدود، جملگی در گذر زمان نابود شده‌اند. از
جمله اشعار وی این ابیات است:

قامت سلیمی و مثل البدر طلعتها
فی لیلۃ من سواد الشعر الظلماء
جاءت بخمر اذا راقت رأیت لها
کالشمس شمسعة من فرط لالاء
کانتها فی شعاع الکأس حین بدت
روح من النار فی جسم من الماء^(۱۲)

زین کشت دلا به خوشه‌ای قانع باش
چون رهگذری، به توشه‌ای قانع باش
بر رقمه شطرنج وفا راست برو
و آنگاه، چو رخ به گوشه‌ای قانع باش^(۱۳)

□

این نبی، که نوای زیر یابم نزند
کز زخمه هزار زخمه محکم نزند
گر نه زشکر لبی بریده‌ست، چرا
تا، لب به لبی بر نهد دم نزند؟^(۱۴)

□

شمع مه و مهر، از رخت افروخته‌اند
ذوق شکر از لب تو اندوخته‌اند
دست و دل من، مگر نگارا تنگی
زان چشم و دهان تنگت آموخته‌اند^(۱۵)

□

عشقت سر من به باد برداد چو شمع
واشکم زره دو دیده بگشاد چو شمع
از بس که برآمد ز دلم دود غمت
در رشته جانم آتش افتاد چو شمع^(۱۶)

□

قاضی کمال‌الدین - چنانکه از مطالب رساله جنگ برمی‌آید و
ابن فوطی هم بدان تصریح کرده است - از جمله مشایخ عرفا و اهل
معرفت به‌شمار می‌رفت و مراتب سیر و سلوک عرفانی را از عارف
بینا، شیخ تاج‌الدین دیلمی، فرا گرفته و خرقة تصوف را که نشانه
کمال در مراحل و مراتب معنوی است، از استادش دریافت نموده
است. سلسله‌ای که کمال‌الدین بدان وابسته و از جمله مشایخ آن در
سده هفتم شمرده می‌شود، شاخه‌ای از فرقه‌های عرفانی است که از
جنید و سری سقطی منشعب شده است و تا آنجا که نگارنده اطلاع
دارد، در جایی از کتابهای تاریخ تصوف و عرفان نیامده و تنها
ابن فوطی از روی «مشیخة» کمال‌الدین مراغی گزارش نموده است.
وی سلسله عرفانی خود را در مشیخه‌اش چنین ترسیم نموده است:
«شیخ کمال‌الدین مراغی، از استادش شیخ تاج‌الدین عمر بن
محمد دیلمی، از استادش کمال‌الدین احمد بن عمر مراغی، از
استادش شیخ زاهد عبدالصادق بن یوک مراغی، از استاد و
برادرش شیخ عبدالسید بن یوک مراغی از استادش شیخ حسین بن
خضر اسکاف مراغی، از شیخ مجذوب موسی بن عبدالله کردی
ارموی، از استادش شیخ عارف ابوبکر حسین بن علی بن یزدانبار
ارموی، از جنید بغدادی و او از سری سقطی و از این طریق به امام
رضاء(ع) و امیر المؤمنین(ع) متصل می‌شود.»^(۱۷)

□

بہی تردید، کمال‌الدین شاگردان بسیاری داشت و چنانکه از
گزارش ابن فوطی برمی‌آید، در مدرسه سراو، به تدریس اشتغال
داشت.^(۱۸) از شاگردان وی تنها سه نفر را می‌شناسیم:

۱- محی‌الدین ابوالخیر محمد بن کمال‌الدین مراغی سزوی،
فرزند دانشمند و صاحب فضل قاضی کمال. از نسبت «سزوی» وی
برمی‌آید که وی در «سراوه» زاده و بزرگ شده است. ابن فوطی وی

این رساله را که حاوی اذکار و اوراد منقوله از عباد و زهاد بوده به درخواست دوست و دانشور معاصرش، «کمال الدین ابوعلی احمد بن محمد بن یوسف سَروِی» نگاشته است. وی در ابتداء رساله می نویسد:

«اما بعد، فان الله سبحانه وتعالى لَمَّا وَفَّقَ الْإِمَامَ الْأَجَلَ الْمُقْبِلَ، كَمَالَ الْعِلْمَةِ وَالِدِينَ رَفَعَ اللَّهُ فِي الدَّارِ الْبَرَّةِ وَشَرَحَ بِلُؤَمِ أَنْوَارِ الْقُدْسِ صَدْرَهُ لِلْقِيَامِ بِمُسْتَحْسِنَاتِ الْعِبَادَاتِ وَتَرْكِ مُسْتَهْجَنَاتِ الْعَادَاتِ وَارَادَ الْإِقْبَالَ عَلَى الطَّاعَةِ وَاسْتِغْرَاقَ الْأَوْقَاتِ بِهَا سَاعَةً بَعْدَ سَاعَةٍ، وَهُوَ بِحَمْدِ اللَّهِ حَسَنَ السَّيْرَةِ وَمَرْضَى السَّرِيرَةِ، التَّمَسُّ بِمَنْئِ الْاِكْتِبَ لَهُ طَرَفًا مِنَ الْأَوْرَادِ الْمُتَدَاوِلَةِ مِنَ أَكْثَرِ الْعِبَادِ، فَاجْتَبَهَ إِلَى مِلْتَمَسِهِ وَمَطْلُوبِهِ وَ...» (۲۴)

□

سرانجام، قاضی کمال الدین ابو محمد احمد بن عزیز مراغی عارف، دانشمند، ادیب و شاعر توانای پارسی گو در ماه محرم سال ۶۶۵ قمری در سراو وفات یافت و در قبه مقابل مسجد جامع «سراو» بخاک سپرده شد. (۲۵)

رسالة چنگ

یکی از موضوعات مهم و اساسی که از دیرباز در تصوف و عرفان مطرح بوده و بزرگان و مشایخ این علم همواره بدان پرداخته و شعرها و کتابها ساخته اند، بحث جدایی انسان از اصل خویش، دور شدن از ریشه، و غربت وی در روی کره خاکی است و در این راه به تمثیلهای و نمونه های مشابه تمسک جسته اند که مهمترین آن برخی آلات موسیقی است که با صدای سوزناک و درد آلود خود آدمی را به یاد غم بزرگ و سنگین جدایی می افکنند، آلائی که خود ناخاسته از اصل خویش جدا شده و با ناله جانسوز خود، ناراضی و ناخشنودی خویش را اعلام می دارند و از این جمله است نی و چنگ. که بدان زخمه نیز گویند.

ملای رومی از معاریف عرفان اسلامی که معاصر با قاضی بود کمال مراغی - در ابتدای مثنوی جاودانه اش غم جانکاه جدایی انسان را از روزگار وصل و غربت وی در نا کجا آباد دنیا را به زیبایی تمام بازگو کرده است:

بشنو از نی چون حکایت می کند

وز جداییها شکایت می کند

قاضی کمال نیز در اشعار محدودی که از وی باقی است بدین

موضوع اشاره می کند، چنانکه در این رباعی می فرماید:

این نی، که نوای زیر یابم نزنند

کز زخمه هزار زخمه محکم نزنند

گر نه ز شکر لبی بریده است، چرا

تالِب به لبی بر نهد، دم نزنند؟

و از رسالتش که «چنگ» تنها بازمانده آن است، بدین موضوع

اختصاص یافته است:

را چنین می شناساند: قاضی سراو در آذربایجان بود و از اکابر علما و افاضل قضاة به شمار می رفت. در سال ۶۷۲ در حالیکه سخت مریض بود به سراو رفته و در منزل محی الدین ابو الخیر محمد مراغی میمان شد. او کمال احترام و تجلیل و پذیرایی رادرحق من به جا آورد و به قدری از او محبت و لطف و احسان دیدم که تا آن زمان از کسی ندیده بودم. وی پس از پدرش قاضی و بزرگ شهر سراو و خطیب و شیخ و ادیب آنجاست و صاحب فضایل بسیار است. (۱۹)

۲- کمال الدین ابن فوطی بغدادی (۷۲۳ق) از دانشوران و مورخین معروف سده هفتم و هشتم هجری که کتاب تاریخش نامش را جهانگیر ساخته است. وی از شاگردان معروف خواجه نصیرالدین طوسی و رئیس کتابخانه عظیم رصدخانه مراغه بود و حدود ده سال این سمت مهم و علمی را عهده دار بود. ابن فوطی از نام و یاد قاضی کمال با احترام و تجلیل فراوان نام می برد و از وی با عنوان «شیخنا» تعبیر می کند.

۳- ابوعلی مؤید بن عبدالحمید بن محمد قزوینی؛ وی از جمله فضایی بود که در سال ۶۴۰ قمری در حوزه درسی قاضی کمال در مدرسه سراو شرکت جست و از وی استفاده های علمی برده است. (۲۰)

■ آثار و تألیفات

قاضی کمال مراغی تألیفات و آثار ارزشمندی از خود برجای گذارده که متأسفانه در طول گذر زمان از تطاول ایام در امان نمانده و از بین رفته اند. از گزارش ابن فوطی معلوم می شود که وی رسائل فارسی و عربی متعددی داشته است. (۲۱) عناوین برخی از آثار وی، که بدان آگاه شده ایم عبارتند از:

۱- دیوان اشعار؛ ابن فوطی پس از نقل جریان دیدار خود از منزل محی الدین محمد مراغی سَروِی، می نویسد که او تمام کتابهای پدرش و از جمله دیوان اشعار وی را برای مطالعه نزد من آورد. (۲۲) متأسفانه این دیوان در طول تاریخ از بین رفته و تنها اشعار معدودی از آن برجای مانده است که در تذکره های زیر آمده است: نزهة المجالس ۳۴ رباعی - ایبائی در جنگ مورخه ۷۶۳ قمری کتابخانه سلیمانیه اسلامبول (فیلم شماره ۵۰۸ دانشگاه تهران) - قصیده ای در جنگ اشعار دانشکده ادبیات تهران شماره ۵۳ (عکس شماره ۲۱۹۷ صفحه ۴۲۴ در حاشیه) و نیز ایبائی محدود که لابلای رساله چنگ آمده است.

۲- مشیخه؛ رساله ای که در آن نام مشایخ و اساتید، اجازاتی که از اساتید خود دریافت کرده و سلسله سند روایی خود و بسیاری فوائد رجالی و سلسله های عرفانی دیگر در آن ذکر شده بود. ابن فوطی این رساله را در سفر خود به سراو مشاهده و یادداشتهایی برداشته است. (۲۳)

۳- رساله چنگ (رساله حاضر) ۴- رساله فی الاوراد؛ مراغی

● یادداشتها

- ۱- کمال‌الدین ابن فوطی بغدادی. مجمع‌الآداب فی معجم‌اللقاب. تحقیق محمد‌الکاسم ج ۱۲۱/۴، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران ۱۳۷۴ ش.
- ۲- همان، ج ۳۹۸/۱.
- ۳- همان، ج ۱۷۰/۲ - ۱۶۹.
- ۴ و ۵- همان، ۷۵۸/۲.
- ۶- الروض‌المعطار فی خبر الاقطار. محمد بن عبدالمنعم حمیری. تحقیق احسان عباس ۵۳۵/ مکتبه لبنان ۱۹۷۵ م.
- ۷- مجمع‌الآداب فی معجم‌اللقاب، ج ۳۷۲/۲.
- ۸- همان، ۳۸۸/۱.
- ۹- نزهة المجالس، جمال خلیل شروانی، تحقیق محمدمامین ریاحی ۲۵۹/، انتشارات زوار - تهران - ۱۳۶۶.
- ۱۰- مجمع‌الآداب فی معجم‌اللقاب ۱۲۱/۴.
- ۱۱- رضاقلی هدایت، مجمع‌الفصحاء، ج ۱۱۴۲/۳.
- ۱۲- مجمع‌الآداب فی معجم‌اللقاب، ج ۷۵۸/۲.
- ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶- جمال خلیل شروانی، نزهة المجالس ۱۱۶ و ۱۵۰ و ۳۵۹ و ۱۳۵.
- ۱۷- مجمع‌الآداب فی معجم‌اللقاب، ج ۱۰۹/۴.
- ۱۸- همان ج ۳۷۲/۲.
- ۱۹- همان، ج ۸۶/۵.
- ۲۰- همان، ج ۳۷۲/۲.
- ۲۱- همان، ج ۱۲۱/۴.
- ۲۲- همان، ج ۱۲۱/۴ و ج ۸۸/۵.
- ۲۳- همان، ج ۱۲۱/۴.
- ۲۴- همان، ج ۱۱۸/۴.
- ۲۵- همان، ۱۲۱/۱.

روزی صاحب‌دلی مرد بی‌حاصلی را دید که برای رونق بزم دوستان چنگی می‌زد و نوایی می‌نواخت. ناله جانکاه چنگ چنان شدید بود که مرد صاحب‌دل از رفتن باز ایستاد و با زبان حال چنگ را خطاب قرار داده و علت ناله وی را پرسید. و چنگ داستان طاقت سوز جدایی اعضا و اجزایش (ابریشم، چوب، پوست و تار مو) را از اصل خود و راز سوز دلش را بازگو می‌کند.

رساله، با نثر شیرین و شیوایی نگاشته شده و چون در همان عصر کتابت شده و نسخه نیز به سده هفتم هجری تعلق دارد و خط الرسم مرسوم فارسی در آن زمان در کلماتی همچون کی، آنج، کز (کز)، جنگ (چنگ)، برده (برده) و بسیاری دیگر، که به خاطر رعایت کلمات عربی که فاقد حروف پ، گ، ژ و ج هستند آورده شده بود - حفظ شده است. ولی برای دوستانی که شاید بازخوانی آن به علت عدم آشنایی به نثر آن روزگار دشوار بوده باشد، آن کلمات را به صورت امروزی در آورده و معانی لغات مشکل و نامأنوس را در پاورقی ذکر نمودیم.

نسخه اصل و مخطوط این رساله نفیس، در کتابخانه دانشگاه اسلامبول ترکیه و فیلم آن به شماره ۲۴۲ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود. محقق گرانقدر، مرحوم آقای دانش‌پژوه، در فهرست فیلمهای کتابخانه مرکزی، در معرفی مجموعه‌ای که رساله چنگ در میان آن قرار دارد به خاطر خط الرسم آن روزگار که چنگ را به صورت «جنگ» نوشته است از آن به عنوان جنگ نام برده است و موجب این توهم شده که این، یک رساله مختصر جنگ اشعار است. ولی از آنجا که نگارنده تمام آثار خطی مراغیان را جمع‌آوری می‌نمود، پس از مطالعه معلوم شد که رساله جنگ نبوده، بلکه یکی از رسائل مفقوده کمال‌الدین مراغی است که تا حال شناخته نشده بوده است. امید است در آینده رسائل دیگر این عارف و ادیب ناشناخته و گمنام سده هفتم، شناسایی و به جامعه علم و ادب عرضه گردد. ان‌شاءالله

رساله جنگ از تالیف ملک الشعراء زبدة الفضلاء کمال‌الدین المراغی رحمه الله

و از چنگ نغمه، ازین نقره^۳ و ازو نعره، چنگ به زیبان اوتار از اسرار خویش رمزی حکایت می‌کرد و چنگی از ناله او نواله^۴ با ذوق و طرب

اصحاب حقیقت و فراست و ارباب فطنت و کیاست آورده‌اند که وقتی صاحب‌دلی بی‌حاصلی را دید که از برای رونق بزم معاشران، چنگی می‌ساخت و نوایی از بهر بی‌برگان خرابات می‌نواخت هر دم به حسب ایقاع^۱ زیر و بم، چنگ در اوتار چنگ می‌زد و ازو بیست و چهار زبان ابریشمین ناله تیز آهنگ برمی‌آمد چنانکه از خروشیدن آن، خون در رگ جان مستمعان در جوش آمدی. از چنگی زخمه^۲

- ۱- ایقاع؛ هم‌آهنگ کردن آوازه‌ها.
- ۲- زخمه؛ آلت کوچکی فلزی که با آن تار می‌زنند.
- ۳- نقره؛ قطعه گذاخته شده از زر، سیم.
- ۴- نواله؛ لقمه و توشه و مقداری غذا که برای کسی کنار بگذارند.

رسالة جنات الزلف كلام الشاعر الزبيدي
 ناله ناله لاني عجزا

لهذا حشفت و نراست و ارباب فطنت و كياست
 او ز جان که و فقی صاحب دلی ز به اصل برادر بیکه از
 برای معنی بنم معاشران جنگی سلغف و نای
 ان بهن نه بر کان خرابات می نزلت هر دم حسب
 ابقاع ز بر دم جنگ در اوتار جنگ می زده و از د
 بیست و چهار زبان ابر نشین ناله تن اهنک بر می
 لهد جناتک از خرد شدن ان خون در در کجان
 مستعان در خوشی روی از جنگی زخمه و از جنگ
 نغمه از بن نغمه و از نغمه جنگ بزبان اوتاران
 اسرار خوشی رمزی حکایت می کرده و جنگی از
 ناله او ناله با ذوق و طرب در کنار جمع

می نهلا مرد صاحب دل را در مشاهده ان حال
 بای دل بکل اندیشه فرو رفت که در جان ان رخ
 سزست که بزبان الحان کشف آن می کند و این
 بلبل خوش گوی را که چون هزار دستان
 هزار دستان می زبند از کدام گلزار گرفته اند
 که چون بلابل ز دل از عشق کل زار می نالد
 از سران سیرت بزبان ناله زانی که این زبان حال
 گویند بلبلک سخن در آمد که ای شیخ صافه
 عشرت که با دست بچشم بزبان زبر و بیم ناله را ب
 می زنی سبب نالیدن چیست و شکایت بدارید
 از کبیت آرام تم زده ندیم مجلس معاشران زدن
 نه تنگ و نامت و اگر دل خوشدارک این ناله

در کنار جمع می نهاد.

برون پرده عشاق است و اگر مشتاقی؛ با هر کس
 انیس و با هر خس جلیس بودن نه از اثر
 اشتیاق است.

ای چنگ ز سر خویش رمزی

برگویی که سوختم درین فکر

اگر چه افشاء سر خود، کار نامردان است، اما
 درد از طبیب پنهان کردن، بیم هلاک جان است.
 هم درون غصه داری که رگ ابریشمینت از پوست
 برون افتاده است و هم در جان محبتی داری که
 موی سر در پای انداخته‌ای. مصراع:

این ناله خوش دلیل دل سوختگیست

و از اینجاست که گفته‌اند که نوحه گر باید که

تیغ بی دریغ اجل رگ جان عزیزش بریده بُوَد و
 مطرب باید که دست عشق نگاری پرده رازش

مرد صاحب دل را در مشاهده آن حال، پای دل
 به گل اندیشه فرو رفت که، در جان این چه سزست
 که به زبان الحان کشف آن می کند؟ و این بلبل
 خوش گوی را که چون هزار دستان^۱ هزار دستان
 می زند، از کدام گلزار گرفته‌اند که چون بلابل
 بی دل^۲ از عشق گل زار می نالد، از سر این حیرت به
 زبان بی زبانی که آنرا زبان حال گویند، با چنگ به
 سخن درآمد که ای شیخ خانقاه عشرت که با
 پشت... به زبان زیر و بیم ناله زار می زنی، سبب
 نالیدن چیست؟ و شکایت و زاریدن از چیست؟ اگر
 ماتم زده‌ای؛ ندیم مجلس معاشران بودن بی ننگ و
 نامی است و اگر دل خوش داری؛ این ناله و زاری
 نمودن خامی است. اگر دعوی پیری می کنی، زلف
 مجعد سیاه در پای کشیدن چراست؟ و اگر لاف
 جوانی می زنی، بیست و چهار عصا رفتن بر
 کجاست؟ اگر عاشقی؛ بر کنار هر کس آرام گرفتن

۱- هزار دستان، بلبل

۲- بلابل بیدل، بلبلهای عاشق

دریده بُود، تا فغان این، جانی بر آتش کند و الحان
آن، دلی خوش گرداند:

چه خوش بی ناله کج سوته دل آبی

ای چنگ! دربند نام و ننگ مباش و با سینه
فراخ، دل تنگ مکن. سرخقه^۱ جواهر راز بازکن و
حکایت حال خویش آغاز کن و مرا ازین بیش
دل ریش مدار که بیم آن است که جگرم ازین غم
خسته شود و سینه صبرم بر سنگ بی ثباتی پاره و
شکسته گردد.

[پاسخ چنگ به مرد صاحب دل]

فی الجمله از بسیاری این تکلیف مالا یطاق، طاقت
چنگ طاق شد، نِطاق^۲ کتمان سر از میان برکنار
طاق انداخت، زبان قال نداشت به زبان حال سخن
آمد و از راه رمز و اشارت گفت:

اینجا که زبان عقل می گردد لال

در نطق مشو که نطق را نیست مجال

میگو سخنی ولیک در پرده حال

کت^۳ هیچ نمی دهند در عالم قال

ای مرد صاحب دل اگر سر شنودن سر دل من
داری، پای بر سر هستی نه و گوش حروف و
اصوات سر را پنبه نیستی در کن. لعبتگان^۴ پرده
عنکبوتی حدقه را که انبار مقله^۵ اند، «ابن بواب» وار
اجفان^۶ بر وی فروکن و «ابن الخازن» زبانرا که
صاحب مخزن خلیفه اسرار است، در زندان خانه
دهان پای بست قید صموت^۷ حوت کن^۸،
جاسوسان عالم حواس را در تعطیل خانه احتیاس
به نوا بازدار. از نوای بی نوایان عالم محنت، برگ
معرفتی راست کن که با انتباه خراس^۹ حواس بر
خزینه اسرار دست نتوان یافت؛ زبان بی زبانان،
بی زبانی توان دانست:

سز نیست درین دلم که آن جان داند

با آن گویم که معنی آن داند

قدر دم عاشقان سلیمان داند

یا آنک چنُو زبان مرغان داند

بدین شرایط که گفتم قیام نمای و زمانی
برجای آرام گیر تا شمه از آنچه در جان مکنون
است معلوم تو شود تا بدانی که ناله من از
چه سبب است و زیر پرده الحان من کدامین
سر عجب است؟ چون پرسیدی، زمانی خاموش
باش و در استماع سخنم همه تن گوش شو.
ای مرد صاحب دل بدان که ما به زبان زیر و
بم چنین زار می نالیم، سه چهار غریبیم از مسکن
و ماوای خود دور افتاده؛ سالهاست ما با
یکدیگر الفت گرفته ایم روزی به شب می آریم
و شبی به روز می رسانیم، اما گاه گاهی که سر
ناخن گیری روی حالت ما را بخراشد، و به آهنگ
ناپاکی رگ جان ما را در کشاکش محنت نهد، و
زخم زبان زخمه در عرض ما دراز کند، و دوازده
پرده بر بیست و چهار رگ تافته جان ما راست
کند، و ما را با این همه غم دل در منزل اصحاب
فسق و فجور و ارباب لهو و سرور همنشین نای و
طنبور گرداند، ناچار بود که از تراکم غصه این
ناله زار از ما برآید و از تذکر مصاحبت اخوان و تفکر
رفاهیت اوطان، ماتم زده وار بر حالت خود
نوحه گری پیشه گیریم.

۱- حقه؛ قوطی و ظرف کوچک که در آن جواهر ریزند.

۲- نِطاق؛ کمربند و میان بند.

۳- کت؛ مخفف که تو را.

۴- لعبتگان؛ بازیچه، اسباب بازی.

۵- مقله؛ درون چشم و سیاهی و سفیدی چشم.

۶- اجفان؛ پلکها جمع جفن.

۷- صموت؛ سکوت و خاموشی.

۸- حوت؛ ماهی و مرادش از صموت حوت - که در جای

دیگر از آن به صموت کالحوث یاد کرده است - سکوت و

خاموشی همانند خاموشی ماهی است.

۹- خراس؛ آسیایی که بزور حیوانی کار می کند.

آمدن چیست؟ و سبب در یک مقام گرد آوردن چیست؟ اول ای ابریشم که ترجمان قومی که از زبان همه سخن می‌گویی، تو کیستی که چنین خوش آواز و دلنوازی؟

[پاسخ ابریشم به مرد صاحب‌دل]

ابریشم ضعیف ترکیب، باریک اندام، تافته دل، نالندهٔ حزین جواب داد که: من آن کسم که آنکه که قهر ربانی از راه امتحان مسافران کرمان [کرم‌ها] را بر سبیل ابتلا به خانقاه نهاد^۱ ایوب صلح^۲ فرستاد، چون ازگرد راه در آمدند، ایوب بدست تسلیم پای افزار ایشان بستند و سجادهٔ رضا در زوایای خانقاه نهاد بازکشید، سر ناخشنودی نفس به شکرانهٔ قدوم در قدم آن مسافران انداخت، سفرهٔ دولت وجود خود را به دست صاحب سفرهٔ صابری بازکشید. ازگوشهٔ معلومی که در مطبخ ثبات و سکون ساخته بود، پیش آن مسافران نامعلوم نهاد و صلاهی: «کُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ»^۳ در گوش حالت ایشان داد. مسافران به خوردن درآمدند و از آن لوت^۴ مالا مال شدند

مسافری بسیار خوار بود و پر آزار در آن میان بود، چون شدت گرسنگی در درونش کارگر شده، پردهٔ آرزوم از پیش برداشت و دیوانه‌وار که گرسنگی مایهٔ دیوانگی است، روی به نهاد شیخ خانقاه نهاد که متوطن صومعهٔ سینهٔ او بود که عبارت از آن دلست تا بر قاعدهٔ صوفیان سرزن^۵ با شیخ خانقاه بی‌خردگی آغاز کرد و دندان طمع در نهاد او تیز

[پاسخ مرد صاحب‌دل به چنگ]

مرد صاحب‌دل چون از صاحب سماع مجلس مستان این سخن به گوش جان استماع کرد، اندیشهٔ این قصهٔ غصه و حکایت شکایت عجبش مستغرق عالم تحیر کرد، فریاد که ای چنگ خوش‌آهنگ، سنگ رمزی از منجیق تحقیق حالت خود بر شیشهٔ تنگ دلم انداختی که از آن جز شکستگی حاصل نشد. این اجمال را تفصیلی باید و این مشکل را تفسیری:

چرا چون گُل زدی در پوست خنده

سخن باید چو شکر پوست کنده

به دست بیان، طبق پوش از طبق^۱ این راز

بر دار و لعبتان نهفتهٔ این راز را از پس پردهٔ خیال

به فضای عالم مثال رسان. سخن از راه رمز و

اشارت مگوی که جز حیرت نیفزاید:

حَقُّهُ سِرِّ بَمُهْر رَازِ بَیْرِ

طَبَقِ رَازِ سِرِّ گِشَادِه بَیَارِ

عقل مست است نقل می‌طلبند

سر سِرِّ بر طبق نهاده بیار

ای چنگ اگر چه سخن در پرده می‌گویی، اما

آهنگ قول راست که پردهٔ مخالف بسته منصور

حلاج را همین واقعه بود. در عراق می‌خواست که

قول حسینی در پردهٔ عشاق راست آرد،

پرده‌شناسان شرع، صاحب آوازهٔ حجازی معلوم

کردند و بدانستند که پردهٔ مخالف بسته است،

تیزی حسینی با ایشان بر کار نرفت، به زخم زخمه

تیغ فتوی شرع، ابریشم ساز جاننش ببریدند،

حلاج‌وار پردهٔ کژ مده که ملامت یابی:

چو قول راست نداری، مده تو پردهٔ کژ

که در هرات شناسم من این قدر پرده

ای چنگ، این سر نهفتهٔ خود را به شرحی

کافی و بیانی شافی که مفید فایدهٔ غرض بود، به

اقامت رسان، تا هر یک را از شما موجب فراهم

۱- طبق: پوشش.

۲- نهاد: سرشت، طینت، خلقت، درون و باطن.

۳- صلح: مخفف دعای صلوات الله علیه.

۴- نحل: ۱۱۴.

۵- لوت: طعام و خورش.

۶- سرزن: نافرمان و سرکش.

شدند. چون به منزل بالا رسیدند، ولایت شاخ و برگ درخت را قسمت کردند؛ هر طایفه بر شاخی مقام ساختند و اندک اندک شاخ را از برگ می برداختند، تا آنکه که از خوردن برگ توت مُمتلی^۵ شدند. غذا ناموافق بود، غثیان^۶ تولد کرد؛ معده را طاقت نماند، قوت هاضمه از کار فرو ماند. طبیب صنغ ربانیشان شکوفه فرمود، بر شاخ درخت به شکوفه کردن در آمدند.

من که ابریشم، سر از خلق ایشان برزدم. کرمان چو در من نگه کردند، به چشم دعویشان خوش آمدم. گفتند: «المرء احقُّ بکسبه» صفت رعنایان دنیا داشتند، از من پیراهنی بر ساختند و در گردن نهاد خود انداختند. صوفیان خانقاه ایوب بودند در مقام مراقبه سر در جیب کشیدند. در مشاهده جمال جلالش، مرغ جان را از قفص قالب پرواز دادند. منهی قهر عالم بی نیازی آیت «کُلْ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» بریشان خواند. تصدیق آیت «کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ» در آینه حال ایشان روی نمود:

اول نفسی زدند و آخر مُردند

شهداء معرکه عشق بودند، در پیراهن خودشان دفن کردند. و از اینجاست که صاحب نظران عالم معانی به نظم آورده اند که:

عاشقانرا چو کرم ابریشم

جامه هم گور و هم کفن باشد

چو روزگاری برین حالت برآمد، ناپاکی چند که

کرد. در حال، منادی زبان که به دست صبر پای بست صموت کالحوث^۱ بود، به میذنه لب و دندان برآمد، فریادکنان که: «متنی الضر»^۲ خدایا! مسافران بی خردگی آغاز کردند، دل را که شیخ خانقاه و خزینه دار گنج معرفت تُست، هلاک خواهند کرد.

چون فریاد و استغاثت ایوب (علیه السلام) به سمع ملأ اعلی رسید، ولوله ملکوت در صوامع جبروت افتاد که: خدایا هلاک شدن شیخ خانقاه نهاد ایوب را که در باز کرده رضا و تسلیم تُست، بر دست مسافران بی باک میسند، در حال وکیل در عنایت به ایوب تاختن آورد که: ایوبا! چون مسافران بی خردگی می کنند، لگدی بر حالت ایشان زن:

«أزكض برجلك هذا مُغتسلُ باردٍ و شراب»^۳ که ما خادم دست لطف خود را فرموده ایم تا سجاده وجود این مسافران ناپاک را در پای... خاک اندازد. چون عنایت ایزدی مسافران کرمان را که طبع گرگان داشتند، از خانقاه نهاد ایوب علیه السلام سیلی زنان برون تاخت و در خاک مذلت انداخت، در پیرامون آن بقعه درختی بود «اضلها ثابت و فرعها فی السماء»^۴ کرمان در خاک ریخته، از بیم تیغ آفتاب پناه به سایه درخت بردند و مواقع ظل از شجره را آرامگاه خود ساختند.

چون روزی برآمد، طعمی که در معده داشتند به حرارت آتش غریزی تحلیل پذیرفت و قوای هاضمه بر دافعه دست برد خود بنمود؛ معده خالی بماند؛ گرسنگی اثر کرد، تا به مقامی که بیم آن بود که کرمان چون گرگان در یکدیگر افتند. چندانک نظر کردند، هیچ طعامی نیافتند که بدان سد رمقی شاید کرد. از بی نوایی به بزرگ توت قانع شدند و پای افزار طلب قوت در پای کرده و به دست حرص چو موران میان بسته، بر عقبه شاخ درخت روان

۱- صموت کالحوث؛ خاموشی و سکوت مانند خاموشی ماهی.

۲- انبیاء/۸۳.

۳- صاد/۴۲.

۴- ابراهیم/۲۴.

۵- ممتلی؛ سیر و اشباع شدن.

۶- غثیان؛ قی و استفرغ.

خود را در سلک نبتاشان^۱ منخرط^۲ گردانیده بودند، دست طمع دراز کردند و مرا که ابریشم، از بهر گورو کفن چنین باریک تافته بودند از حالت پریشان ایشان برکشیدند و از من بازاری بر ساختند و جامهٔ مردگان به بهاء گران در گردن زندگان می‌انداختند و شرم نمی‌داشتند. از آنکه منهی عالم غیب بر زبان ظهیر الدین فارابی این بیت بریشان می‌خواند که:

ز کرم مرده کفن برکنی و در پوشی

میان اهل مروت که داردت معذور؟

و زندان بازار تماخره^۳ شان به شاخ و شانه و ترانه می‌زدند که:

کُناغ^۴ چند ضعیفی بخون دل بتنند

بمجمع آری کین اطلس است و آن سیفور^۵

فی الجمله حاصل کار آن بود که از آن ابریشم قدری جامه‌های رنگارنگ ملون بافتند و مرا از بهر چنگ بدین صفت بتافتند. حکایت حال من این است که از ولایت نهران کرمان، بدین مقام افتاده‌ام و تن بدین بلا در داده.

[پرسش مرد صاحب‌دل از چوب]

مرد صاحب‌دل، سخن ابریشم چو حلقه در گوش گرفت و از آن حالت تعجب نمود. پس روی به چوب آورد که: ای چوب تو کیستی؟ و مولد و منشآت کجاست؟ و سبب غربت چه بوده است؟ و با این جمع هم‌قربینی و با این طایفه هم‌نشینی بچه یافته‌ای؟

[بیان چوب راز دل خویش را]

چوب بی‌تحاشی به زبان چوبین لال که به زبان حال ماند، به شرح احوال خود در مشغول شد که: بدان که آن شاخ سُرْخَم که برطرف چمن دسته بودم که چون نقش بند بهار مرا به زیور ازهار بیاراستی، همه زنده دلان را داعیهٔ مشاهدهٔ

جمال من متجدد شدی و از گنج زوایای خانه روی به تماشای خبایای^۶ من نهادندی. در بهار جو فرشتگان جامه سبز پوشیدمی و در خزان چون دلبران رعنا به حلهٔ زرکش و قباء بنفش برآمدی. خستگان تاب آفتاب را پناه سایهٔ من بودی و خوش دلان عشرتی را آرامگاه در بنگاه^۷ سایهٔ من گزیدندی. اگر طوطی خواستی که به نام سلطان ریاحین در جامع بستان خطبه‌ای خواند، منبر از من ساختی و اگر بلبل بی‌دل را از روی تماشای جمال زیبای گل بودی، رخت بر شاخ و بال من انداختی. گاه مستمعِ نغمات سماعِ طیور بودمی و گاه رقاصِ ایقاع^۸ صبا و دُبور^۹ شدمی.

مرغان خوش نو را از سایهٔ برگم پناه بودی و عاشقان بی‌برگ و نو را در پیرامن من آرامگاه. وقتی چون طوطیان، پر سبز برآوردمی و گاه چون تَذْزوان^{۱۰}، جامهٔ هفت رنگ دربر کردمی. لعبت^{۱۱} ناز پرورد چمن بودم که اگر دمی و نسیمی بر من وزیدی، لون بر اندامم ظاهر شدی و دلبر لطیف نهادِ باغ و بستان بودم. اگر وقتی دست باد برگ گلی بر من زدی، بیم بودی که از پای درآیم. با جمعی از دوستان و هم‌دستان در در بستان آرمیده بودم و حوادث ایام نادیده. ناگاه روزگار غدار باغبان نامهربان را بر من گماشت تا از سر

۱- نبتاشان؛ کفن دزدان.

۲- منخرط؛ تراشیده شده.

۳- تماخره؛ شوخی و مزاح و خوش طبعی.

۴- کُناغ؛ تار ابریشم و تار عنکبوت و کرم ابریشم.

۵- سیفور؛ پارچه ابریشمی لطیف مانند دیبا و اطلس.

۶- خبایا؛ پوشیده، پنهان و درون.

۷- بنگاه؛ خانه و انبار و محل داد و ستد.

۸- ایقاع؛ هم‌آهنگ ساختن آوازاها.

۹- دُبور؛ بادی که وزش آن از سمت مغرب باشد مقابل باد صبا.

۱۰- تَذْزُو؛ قرقاول و تورنگ.

۱۱- لُعبت؛ بازیچه و اسباب‌بازی و نیز بمعنی عاشق و شیدا آمده است.

پای خود از دامگاه نهادم برون جهد.

[افساء پوست سر دل خویش]

پوست آهو در سخن آمد که ای دوست اگر چه افساء سر نه نکوست، اما بدانک من آهو بی بودم که در بیابان تثار^۲ آرمیدمی و در مرغزاران دیار گل و سنبل چریدمی. ناف مشکینم مجمره^۳ گردان دلبران بود و چشم مخمورم رشک نرگس بوستان. کبکان در... خیره ماندندی و گوزنان بر جسم من آیت «وان یکاد»^۴ خواندندی. از بوی ناف، رِ عاف^۵ خشک مغزان گشودمی و از تک پای، گوی از میدان صبا و دُور بر بودمی، بسا مراکب خوش گام که شاهان در پی من بکشتند و نرسیدند و بسا عقاب تیز پرواز که در عقب من پرواز دادند و جز گردم ندیدند که با گوزنان هم خوابه بودم و گاه با گوران هم آب گشتم.

یک روز در صحرا بچرا، فارغ از چون و چرا می گشتم و بساط سبزه سبزه را که صباغان صنع ربانی از خُم «صبغة الله و من احسن من الله صبغة»^۶ رنگ داده بودند و فراشان بهار در آن صحرای هموار بازکشیده بودند.

صیادی که در دل اثر شفقت نداشت، نظر فرصت بر من گماشت؛ عقاب چهار پر آهتین منقار تیز را که پای بست قید شست بود از سر پنجه قبضه باز کسمان پرواز داد؛ دست قَدَرَم در چنگل [چنگال] قهر او نهاد؛ تیر از گشاد قضا بود، از رد آن عاجز آمدم. بازی بود از نشیمن قَدَر، برخاسته

بی شفقتی تبری تیز برداشت و دمار بیخ من از وجود چمن برآورد و به زخم تیشه، مرا از بیشه به در انداخت، گاه چون زکریا ازّه بر فرقم می کشید و گاه چون یحیی سرم از بن می برید. فی الجمله، به عذابی چنین گرفتار شدم و کام و ناکام از میان دوستان و وطن بوستان به در افتادم.

بعضی را از من ارباب فلاح و اصحاب صلاح به لوحی ساختند که بر آن نقش کلمات طیبات قرآن قدیم و رقم آیات فرقان عظیم بکارند؛ و بعضی اهل فسق و فجور و ابنای لهو و سرور، از بی نام و ننگی به دست چنگی دادند تا بعد از تراشیدن و خراشیدن، بدین مقام رسانید که می بینی و با این گروه هم نشینی داد که مشاهده می کنی. لاجرم وقتی که... اوطان در جان من غلبه کند، بدان الحان که از هزار دستان^۱ در بوستان آموخته ام، زار زار بنالم و بر حال خود با این رفیقان که ایشان نیز هم ازین محنت بهره دارند، ماتم زده وار زاری کنم. ای مرد صاحب دل بدانک:

هر چند پریشان شده و آشفتم
اسرار نهران خود ز تو ننهفتم
حال من دلسوخته این است که من
از اول کار تا با آخر گفتم

[پرسش مرد صاحب دل از پوست]

مرد صاحب دل، چون سخن چوب گوش کرد، مدهوش بماند. پس روی به پوست آورد که «الموافقة من المروءة»؛ چو رفیقانت احوال خود باز نمودند، موافقت ایشان شرط است. ای پوست آهو، هیچ آهون بود اگر سخنی پوست کنده با دل به غم آکنده ما در میان نهی که بیابان جانم از شکاریان افساء اسرار دوستان ایمن است. دلیر پای درنه که بیم آن است که مشک ناف این هوس دماغ خانم خشک کند و آهوی گریز

۱- هزارستان؛ بلبل و عندلیب.

۲- تثار؛ تاتار.

۳- مجمره؛ ظرفی که در آن آتش می ریزند.

۴- قلم/۵۱.

۵- رِ عاف؛ خون آمدن از بینی.

۶- بقره/۱۳۸.

سر مغلَّب^۱ در من آمد. چشمم به عصابه^۲ «اذا جاء
القضا عمى البصر» بسته شد، راه گریز گم کردم. دام
اجل نهاده بودند، پایم به حلقه^۳ آن فرو شد. یوزان
شکره خانه^۴ «اذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة
ولا يستقدمون»^۵ بس تیزرو بودند، مهلتم ندادند.
چنبیری^۶ که از بهر گردن همگان ساخته بود،
ناگاه سرم بدان برآمد. برگ مطبخ مرگ بودم،
به دست قصاب قهرم باز داد. فی الجمله، شکارِ آن
نابکار شدم، مرا برداشت و از عرصه^۷ مرغزار که
دارالقرار من بود، روی به فرار نهاد و از مسکن
مألوف و یاران الوف^۸ دور کرد، پس به کارد
بی‌آزمی، حلقم آزوده کرد، گردنی که هر گه که
مجنون شیفته دل را آرزوی معانقه لیلی بودی،
دست در آن آوردی و این بیت خواندی که:

فعیناک عیناها وجیدک جیدها

ولکن عظم الساق منک دقیق

به طوق^۹ خون مطوق^{۱۰} گردانید، او به قصد

جان من میان در بسته، منهی^{۱۱} قدر در گوش

دلش می‌گفت که:

میازار موری که روزی گش است

که او نیز جان دارد و جان خوش است

پسندی و هم داستانی کنی

که جان‌داری و جان‌ستانی کنی

و گاه ناصح قضا از ورای پرده^{۱۲} غیب بر آن کردار

او را عیب می‌کرد و می‌گفت:

به دشت جانوری خار می‌خورد غافل

تو تیز کرده از بهر صلب او ساطور

چه گویم! خونم در جام بی‌دریغی می‌خورد و از

جور و تعدی می‌کرد آنچ می‌کرد:

قصاب چنانک عادت اوست مرا

بفکند و بکشت گفت کین خوست مرا

... به عذر می‌نهد در پایم

دم می‌دهدم تا بکنند پوست مرا

و چون خلعت پوستم از سر برکشید، گوشم را
چون دوزخیان به زاویه^{۱۳} هاویه^{۱۴} تنور فرستاد و مرا
که در پوستم در شکنجه و کشاکش پای دباغان
بی تمییز نهاد، تا آنکه که از داء الثعلب^{۱۵} دباغتم،
موی آهوانه ریخته شد و از کار دباغت فراغت
حاصل گشت. رق رقیق^{۱۶} از کار به در افتاد. بعضی از
آن رق رقیق، مصاحف کردند که بر بیاض^{۱۷} رویش
نقش سواد^{۱۸} کلمات طیبات قرآن بندند و پاره^{۱۹}
به دست صاحب وجدی افتاد که به چنبرش^{۲۰}
برکشیدند و همه روز چون طفلان نوآموز بر
بناگوش تپانچه^{۲۱} می‌خورد و وقت ایشان خوش
می‌دارد و بعضی این است که ظاهر چنگی بدان
آراسته‌اند. قصه^{۲۲} غصه^{۲۳} من این است که شنیدی و
صورت حال این که دیدی. شعر:

ازین غصه گر ناله‌ای آیدم

مکن عیبی که می‌شایدم

[پرسش مرد صاحب‌دل از موی]

مرد صاحب دل چون سخن پوست‌کنده از
دوست استماع کرد و مصیبت زده‌وار دست سوال
در دامن موی زد که در پای چنگ کشانست و
گفت:

۱- مغلَّب: چنگال و ناخن پرنندگان شکاری.

۲- اعراف/۳۴.

۳- چنبیر: حلقه و گردنبند.

۴- الوف: خو گرفته و انس یافته.

۵- طوق: گردنبند و حلقه.

۶- مطوق: طوق دار و دارای گردنبند.

۷- منهی: خیر دهنده و آگاه کننده.

۸- داء الثعلب: مرض ریزش مو.

۹- رق رقیق: پوست نازک و لطیف.

۱۰- بیاض: سفیدی و دفتر سفید.

۱۱- سواد: سیاهی، خلاف بیاض.

۱۲- چنبیر: محیط دایره و هر چیز دایره مانند.

۱۳- تپانچه: سیلی و لطمه.

هیكل را چو کوهی گران، سبک بر زمین انداخت.
در حال، ناپاکی چند برسیدند و ناپاکوار پوستش
به سر درکشیدند و مرا قسراً^۱ و قهراً ازو باز
بریدند:

چون عقد کهن به هم رفیقانی چند
گرد آمده بودیم و دل ایمن ز گزند
چشم حسد زمانه در ما نگرید
هر دانه به گوشه جهانی افکند

مدتی مدید و عهدهی بعید، فرید و وحید
بی خویش و رفیق و بی همدم شفیق بماندم و از
فواره تن در فراق آن یار غار و محبت غمگسار خون
جگر می افشاندیم؛ تا شنیدم که چون خود مصیبت
رسیده‌ای چند، به هم افتاده‌اند که به زبان قال،
شرح احوال خویش حکایت می‌کنند. چون برگ^{۱۱}
تنه‌هایم نبود، ساز راه بساختم و به سوی آن
بی‌نوایان تاختم. فذلک، روزنامه سرگذشت همین
است که به مسماع^{۱۲} شریفه رسانیدم. مرد
صاحب‌دل چون این مقالت استماع کرد، با دیده پر
آب و جگر کباب قصد وداع کرد. تمام شد رساله
جنگ والله اعلم.

ای پرده چنگ پرده خویش
در پرده نهان مدار ازین بیش

در راه رفاقت، موافقت سنت ابرار، پسندیده
مشایخ کبارست؛ چون یاران کشف القناع^۱
احوال خود کردند و آنچه از مبدأ حال الی
یومنا هذا قضا و قدر آن تعب و ضرر و خوف و
خطر و ماتم و سور و محنت و جور به گوش
هوش من فرو خواندند و مرا از محنت به روز خود
نشاندند، تونیز از سر مکنون ضمیر خویش
اعلامی فرمای و عقده معضل مشکل سرگذشت
خود بر من گشای.

[بیان موی راز دل خویش]

موی گفت: اگر چه یاران حکایت حالت خویش به
اسهاب^۲ و تطویل ادا کردند و خیر الکلام را رعایت
بنمودند، این ضعیف خلاصه قصه خود از روز
میلاد طریف و تلاد به بیانی وجیز، ترا تنبیه کند.
بدانک قُرب بیست سال مرا با یاری خوب خلقت،
تمام هیأت که حق - جل جلاله - بدو قسم یاد
می‌کند، حیث قال «والعادیات ضحاً»^۳ و سید
کاینات و مهتر و بهتر موجودات علیه افضل
الصلوات و اکرم التحیات در حق او چنین
می‌فرماید که: «الْخَيْرُ مَعْفُودٌ بِنَوَاصِي الْخَيْلِ»^۴
بادپایی که وَهْم تیز تک از سرعت عُدُوش^۵ تخلف
نمودی و در حیلۀ مسابقت سبقت از شمال^۶ و
دبور^۷ بر بودی، صبا را به خیل باشی^۸ قبول
نکردی، چنانک شاعر:

جهان نوردی که امروز برانگیزی
به عالمیت رساند که اندرو فرداست

اتفاق صحبت و مؤانست افتاد، چنانک در
سفر و حضر و راحت و ضرر شب و روز الیف
و حریف و انیس و جلیس یکدیگر بودیم.
ناگاه تندباد قهر اجل در آمد و آن هیون^۹ پیل
۱۲ - مسماع؛ جمع مسمع؛ گوشها.

۱ - کشف القناع؛ برداشتن پرده.

۲ - اسهاب؛ دراز کردن و طولانی ساختن.

۳ - العادیات/۱.

۴ - خیر و نیکی به موی پیشانی اسبهاگر - خورده است.

۵ - عُدُو، جهیدن و پریدن.

۶ - شِمَال؛ بادی که از طرف شمال بوزد.

۷ - دَبُور؛ بادی که از غرب بوزد.

۸ - خیل باشی؛ کسی که مسئول رسیدگی به اسبان باشد.

۹ - هَبُون؛ اسب و شتر بزرگ تندرو.

۱۰ - قَسْر؛ کسی را بزور و قهر بکاری واداشتن.

۱۱ - برگ؛ ساز و توشه و اسباب.